**بسم الله الرّحمن الرّحیم**

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَميمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنيمٍ

پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌یافتگان داناتر است. پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن. آنها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند. و از کسی که زیاد قسم می‌خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. کسی که بسیار عیب‌جوست و برای سخن‌چینی در رفت و آمد است. بسیار مانع خیر و متجاوز و گناه‌کار است. گذشته از اینها درشت‌خوی و بی‌تبار است.

‏

مرور اجمالی بر مطالب جلسه‌ی قبل

آیات اوّل سوره‌ی مبارکه‌ی قلم ترجمه شد، ترجمه‌ی همان آیات را بطور اجمال عرض می‌کنم تا به آیاتی که بحث مناسب­تری برای ما دارد برسیم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

قسم به قلم و آنچه که می­نویسند. تو به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت آن­گونه که مخالفین و مکّذبین به تو نسبت می­دهند و به اختلال در نظام فکری­ تو معتقدند، دیوانه نیستی.

چون همان دستگاه ربوبیّتی که نظامات عالم را برقرار کرده است، نظر نعمت و اِنعام به تو دارد و تو را در پناه حمایت و اِنعام خود می‌پروراند. بنابراین مقام ربوبیّتی که طوری نظامات عالم را تنظیم کرده که هیچ­گونه اختلالی در آن دیده نمی­شود، وقتی بناست تو را در حمایت خود بگیرد و به انعام خود تو را بپروراند، مسلّم اختلالی در نظام عقلی و فکری­ تو نخواهد بود.

وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ

بطور مسلّم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود.

ثمرات حیاتی و وجودی خود را خواهی گرفت، آن­هم ثمرات وجودی‌ای که غیرممنون است.

استعمال «ممنون» در دو معنا

البتّه ممنون به دو معنا آمده؛ یکی منّت گذاشته شده و دیگر به معنای مقطوع، منقطع، بریده شده که در اینجا هر دو درست است. یعنی آن کسانی که در پرتو نبوّت و هدایت تو به مقامات عالیه و کمالات می­رسند و اسلام می­آورند، مؤمن به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌شوند آیا حقّ منّت­گذاری بر پیغمبر را دارند؟ مثلاً منّتی به پیغمبر دارند که ما حرف تو را گوش کرده­‌ایم و مسلمان شده­ایم؟ نه، در آیه‌ی دیگری در سوره‌ی حجرات دارد:

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلامَكُمْ ْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإيمانِ [[1]](#footnote-1)

بر تو منّت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو اسلام خود را بر من منّت نگذارید بلکه خداست که با هدایت شما به ایمان بر شما منّت دارد.

حالا که مسلمان شده­اید آیا منّتی بر من دارید و حقّی بر گردن من پیدا کرده­اید؟ نه، این‌طور نیست، خداوند بر شما منّت گذاشته که پیغمبر مبعوث کرده و شما را به راه سعادت هدایت کرده است. اگر کسی نابینایی را که به سمت چاه می­رفت به راه مستقیم هدایت کند، آیا آن نابینا باید بگوید منّت بر سرت گذاشتم که حرفت را گوش کردم؟ نه، بلکه هدایت­کننده بر او منّت دارد که او را از به چاه افتادن نجات داده است نه اینکه آن نابینا به خاطر گوش کردنِ به حرفِ او منّتی بر او بگذارد. پس کسی حق ندارد بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منّت بگذارد. «غَيْرَ مَمْنُونٍ»؛ تو هرگز ممنون دیگران نخواهی بود بلکه باید دیگران ممنون تو باشند. این یک معنای ممنون.

معنای دیگر «غَيْرَ مَمْنُونٍ» غیر مقطوع است، یعنی رسالتی که از طرف خدا انجام داده­ای، اجر و ثمراتی که بر اثر آن عائد تو می­شود الی­الابد خواهد بود و هرگز منقطع نمی­شود. چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

مأموریت خود را از جانب خدا انجام داده است و با تحمّل همه‌ی آن زحمات، ابلاغ رسالت کرده، از طرف خداوند به او اجرا داده می­شود آن هم اجری که هیچ‌گونه انقطاعی نخواهد داشت و ایشان الی‌الابد مشمول رحمات و برکات بی­پایان پروردگار خواهد بود. مثلاً اگر یک نفر مؤسّسه‌ی خیریّه­ای بسازد و در این مؤسّسه ده نفر بیمار را شِفا بدهند و از بیماری نجات بدهند این آدم چقدر ثواب برده است؟ به تعداد بیمارانی که در آنجا معالجه می‌شوند. یا اگر کسی مسجد ساخته است به تعداد نمازگزاران در آن مسجد به او ثواب می­دهند.

پیغمبر اکرم سنّت حسنه­ای را تأسیس کرده است که تا روز قیامت میلیاردها نفوس بشری از برکات وجود مقدّس پیغمبر اکرم با خدا مرتبط می­شوند و نور ایمان در قلبشان می­تابد، از مرگ و هلاکت ابدی نجات پیدا می‌کنند و به سعادت دائمی و جاودان می­رسند که همه‌ی اینها از برکات رسالت پیغمبر اکرم است و در عوض، خداوند اجری به رسول‌الله عنایت می‌کند که آن اجر برای ما قابل تصوّر نیست و آن اجر، غیر منقطع است. علی‌الدّوام اجر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می­رسد.

عمر یک نفر را حساب کنید چقدر بندگی می­کند، چقدر نماز می­خواند، چقدر سجده می­کند، نمازهای نافله دارد، روزه­ها دارد، مناجات­ها دارد، مکّه­ می­رود، این یک نفر آدم هرچه دارد از برکات پیغمبر اکرم دارد. حال حساب کنید در هر عصری چند میلیون جمعیّت زیر پرچم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده­اند و از برکات ایشان به راه سعادت هدایت شده‌اند؟ اجر تمام این­ها برای پیغمبر اکرم است که از طرف خداوند به ایشان عنایت می­شود. پس جا دارد که جمعیّت‌های بشری علی­الدّوام با شنیدن نام مقدّس ایشان بر روح پاک و مطهّرش صلوات بفرستند: اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد. نه تنها بشر بلکه:

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِیِّ [[2]](#footnote-2)

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند.

علی‌الدّوام خدا بر پیامبرش درود دارد، ملائکه و فرشتگان علی‌الدّوام بر پیامبر اکرم درود دارند و رحمات بی­پایان بر پیامبر اکرم نازل می­شود. این اجر پیغمبر است و این اجر منقطع نخواهد بود و علی­الدّوام است.

وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُون

بطور مسلّم برای تو اجری غیرمنقطع خواهد بود.‏

یک درخت بهره‌ی نباتی خود را می­گیرد، درختی که رشد کرده و گلابی می‌دهد آن گلابی ثمره­ی آن درخت است. یک انسان ثمره‌ای دارد و پیامبر اکرم وجودش ثمر بی­پایانی دارد: «وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُون»؛ بطور مسلّم برای تو پاداش، بهره‌ها و ثمراتی است که آن ثمرات بر رسالت تو مترتّب می‌شود، آن هم غَيْرَ مَمْنُونٍ.

پس «غَيْرَ مَمْنُون» دو گونه معنا شد؛ یکی اینکه دیگران حقّ منّت­گذاری بر تو ندارند و دیگر اینکه اجر بی‌پایان و غیرمنقطع برای تو خواهد بود.

علی‌رغم آن کسانی که به تو نسبت جنون می­دهند، من که خالق تو هستم می­گویم:

وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظيم‏

تو بر خُلق عظیم استوار هستی.

آن خُلقی که عظمتش در ذهن بشر نمی­گنجد. وقتی خداوند بفرماید خُلقِ تو عظیم است، اخلاقت بزرگ است، معلوم می­شود که عظمت خُلقِ پیغمبر در فکر انسان نمی­گنجد.

فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ بِأَيیِّكُمُ الْمَفْتُونُ

پس به زودی خواهی دید و خواهند دید که کدام‌یک از شما خود باخته‌اید.

آشکار شدن عظمت و جلالت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم

پس به همین زودی هم تو و هم دشمنانت خواهید دید که کدام یک خود را باخته‌اند و از نظام عقلی منحرف شده­اند. آیا ابوجهل و ابولهب در اثر تکذیب تو از نظام عقلی منحرف شده‌اند و به بدبختی افتاده‌اند یا تو از نظام عقلی منحرف شده‌ای؟ بعد از چهارده قرن، الآن دنیا عظمت و جلالت رسول‌الله را دریافته است. بشر متفکّر هرچه بیشتر در کتاب پیغمبر فکر می‌کند بیشتر در مقابلش سر خضوع فرود می­آورد.

آن روزی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام به سجده می‌رفت تنها بود، خدیجه با علی علیهما السلام به ایشان اقتدا می‌کردند، گاهی جعفر طیّار علیه السلام منضم می‌شد. وقتی ابوجهل و همفکرانش می‌آمدند ایشان را مسخره­ می­کردند. شکمبه‌ی خون­آلود و کثیف گوسفند یا شتر را به گردنش می‌انداختند، که گاهی نزدیک می­شد پیغمبر اکرم خفه بشود. آن­ روز به مسخره و استهزاء گذشت. حالا همان‌ها سر بردارند و ببینند مسجد الحرام از جمعیّت و شهادت به رسول‌الله موج می­زند و کلمه‌ی نورانی در فضا می­پیچد. چند هزار جمعیّت در مسجد الحرام و اطرافش یکباره همه به رکوع می­روند و همه سجده می‌کنند.

آن روز، چهارده قرن پیش یک نفر بود و یک سجده انجام می‌داد و همه مسخره­اش می­کردند. حالا در همان جایی که ابوجهل مسخره‌اش می­کرد، در همان نقطه­ای که می‌آمدند شکمبه‌ی گوسفند یا شتر بر سرش می‌انداختند بیایند ببینند چه عظمت و جلالتی پیدا کرده است. وقتی نام مقدّس پیامبر اکرم برده می­شود تار و پود دل­های مسلمانان به ارتعاش در ­می­آید. همه با هم به تبعیّت از او رکوع می­کنند، همه با هم به تبعیّت از او سجده می‌کنند، به تبعیت از او قیام و قعود می‌کنند. حالا این نشانه و نمونه‌ای در دنیاست.

«فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ»؛ به همین زودی خودشان خواهند دید «بِأَيیِّكُمُ الْمَفْتُونُ»؛ کدام‌یک اشتباه رفته و دیوانه بودند؟ ابوجهل دیوانه بود که می‌گفت باید بت­ها را پرستید و شکم پاره کرد و ناموس ربایی و غارت­گری کرد و در این امور آزاد بود. او خطا می‌رفت، او دیوانه بود یا تو که می­گفتی حق، عدالت، عفّت، تضییع حقوق مردم نکردن. اینها را تو می‌گفتی حالا دنیا می­بیند که کدام فکر غالب شده است.

پروردگار، اَعلم به راه‌یافته و بیراهه‌رو

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدين‏ [[3]](#footnote-3)

پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌یافتگان داناتر است.

چه کسی باید قضاوت کند که راه­یافته و بیراهه­رو کیست؟ آیا آن­کسی که مقام ربوبیّت دست اوست و عالم را می­چرخاند و هر موجودی را به کمال می­رساند، او باید بگوید کدام انسان رو به کمال می­رود و کدام رو به بدبختی، یا ابوجهل بگوید؟ آن کسی که مقام ربوبیّت و اداره و چرخاندن عالم را دارد، آن­کسی که نبات را می‌رویاند و حیوان را جان می­دهد، آن کسی که به انسان عقل و هوش می­دهد، آن کسی که دستگاه ریه و کبد و کلیه را با هم تنظیم کرده، شیارهای مغزی انسان را تنظیم کرده، او می­داند کدام انسان به راه سعادت و کدام‌یک به راه ضلالت می­رود. این علم نزد مقام ربوبیّت است. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدين»؛‏ او می­داند چه کسی از راه به بیراهه افتاده و چه کسی راه مستقیم می­رود.

تسلیم شدن در مقابل دستور وقتی است که انسان به آن مقام برتر و عالی­تر اعتقاد داشته باشد. مریض نمی­تواند تسلیم بشود و داروی تلخ را بخورد. انسان طبعاً از داروی تلخ نفرت دارد. معلوم است طبع اولی انسان از دارو نفرت دارد. مریض کی می­تواند تسلیم بشود و داروی تلخ و شور را به شکمش بریزد؟ وقتی که اعتقاد به طبابت طبیب داشته باشد. وقتی معتقد شد این دستور دهنده طبیب است و نسبت به من نظر معالجه دارد و نظرش این است که مرا از بیماری به عافیت برساند. وقتی بیمار به این مطلب معتقد شد و باور کرد که این طبیب است، درد و درمان را می شناسد و نسبت به من هم نظری جز خیرخواهی و عافیت­خواهی ندارد، بعد از این باور است که تسلیم می‌شود و داروی تلخ و شور را با همه‌ی گزندگی که دارد وارد معده­اش می­کند. و الّا تا از درِ ایمان به طبّ و طبیب وارد نشود، نمی­تواند داروی تلخ را در شکمش بریزد.

انسان چه‌وقت می­تواند در مقابل دستوراتی که امر و نهی دارد تسلیم بشود؟ مسلّم امر و نهی دینی محرومیت‌هایی دارد که انسان باید از بسیاری از خواسته­های نفس خود دست بردارد. نهی می­کند؛ این را نخور، اینجا نرو، این حرف را نزن، این‌طور نگاه نکن، این­طور کسب و کار نکن. تمام این نکن­ها برخلاف میل انسان است، درست مانند همان داروی تلخی که به مریض می­دهند. چه وقت انسان می­تواند در مقابل تمام این دستورات تسلیم بشود؟ وقتی که معتقد بشود مقام ربوبیّت دستور می­دهد. یعنی آن مقامی که جز رساندن به کمال، درباره‌ی من نظری ندارد. رب است، می‌خواهد تکمیلم کند و از نقص به کمالم برساند. چون مقام ربوبیّت دارد، درد و درمان مرا می­شناسد. فلذا وقتی که او گفت و امر و نهی کرد، تسلیم می­شود.

پس از درِ تسلیم وارد شدن، احتیاج دارد به اعتقاد به مقام ربوبیّت. به همین­جهت هم این­جا اسم «ربّ» به میان آمده، نفرموده: «إنَّ اللهَ هُوَ أعلَمُ»، فرموده: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ». چون «ربّ» است، چون نظرِ تکمیل و رساندن به کمال دارد. او علم دارد به آنچه که برای انسان سعادت‌بخش است. وقتی انسان این را فهمید، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل دستورات تشریعی تسلیم می­شود. هرگونه مقدّراتی هم در زندگی پیش آید، ناملایمات و سختی‌ها را که نمی‌خواهد امّا به جهت اینکه ایمان به مقام ربوبیّت دارد در مقابل همه‌ی این حوادث تسلیم می­شود.

قُلْ لَنْ يُصيبَنا إِلاَّ ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون‏ [[4]](#footnote-4)

بگو هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرّر کرده نخواهد رسید، او مولای ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند.

آنچه به من می­رسد از طرف ربّ من می­رسد و ربّ من جز سعادت من چیزی نمی‌خواهد، مولای من است او می‌خواهد عبدش را به کمال برساند. یعنی او احتیاجی به عبدش ندارند. نمی­خواهد از او سواری بگیرد و کارها به نفع خودش تمام بشود. اینجاست که انسان، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل امر و نهی تشریعی تسلیم می­شود، آنچه را خدا نهی کرده ولو اینکه به نظرش ناملایم باشد، ولی انجام می‌دهد. پس همه‌ی اینها متفرّعِ بر ایمان به ربوبیّت است. لذا قرآن سعی می­کند که بشر به مقام ربوبیّت ایمان داشته باشد، رب را باور کند، رب را که باور کرد تسلیم می­شود.

لذا روی کلمه‌ی «ربّ» در قرآن خیلی تکیه شده است، در دعاها هم زیاد داریم: ربّنا ربّنا. ولی یالَلاسَف که ما به الفاظ توجّه می‌کنیم امّا درست غور در این الفاظ نمی‌کنیم. ما در کلمه‌ی رب خیلی تکیه نمی‌کنیم که منظور چیست که آن‌قدر در دعاها تکرار شده، هدفی هست. هدف هم این است که انسان باورش بشود صاحب این دستگاه نظر تکمیلی دارد. می­خواهد این ناقص را کامل کند و کدام عاقل است که نخواهد کامل شود؟ کدام عاقل است که نداند جهل بد است علم خوب است، عجز بد است قدرت خوب است؟ او می­خواهد کامل کند.

وقتی انسان فهمید که رب دارد و مقام ربوبیّت در عالم کار می­کند، دستگاه ربوبیّت مقدّرات را تقدیر و شرایع را تشریع می‌کند، امر و نهی می­آورد. وقتی این را فهمید در مقابل مقدّرات صابر می­شود، صبر به معنای خودش، نه صبر تحریفی که معنای ناقصی می­شود. و هم در مقابل تشریعیات و امر و نهی خاضع می­شود. پس به خاطر همین روی کلمه‌ی رب تکیه شده است. بعد از اینکه اینها معلوم شد فرمود:

فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبين‏

پس تکذیب کنندگان را اطاعت مکن.

دستور پرهیز از مکذّبین به زُعمای عالم

به پیغمبر خطاب می­شود: وقتی معلوم شد که دستگاه ربوبیّت تو را به سمت کمال سوق می­دهد و مردم را هم در پرتو هدایتِ تو به کمال می­رساند بنابراین «لا تُطِعِ المُکَذّبین»؛ در مقابل آن دسته­ای که حقایق و نبوّت تو را تکذیب می­کنند رام نشو و به آن­ها نظر موافق و روی خوش نشان نده.

خطاب به پیامبر اکرم شده، ولی این دستور نسبت به تمام زُعمای عالم است. آن کسانی که زعامتی به ­دست می­گیرند و می‌خواهند جمعیّتی را هدایت کنند این دستور برای همه‌ی اینهاست که باید در میان اجتماع از این دسته پرهیز کنند. چند دسته را در اینجا قرآن اسم می‌برد، آنهایی که زعامت جمعیّتی را بر عهده دارند و به راستی می‌خواهند مردم را اصلاح کنند و به کمال برسانند. آنها وظیفه دارند از طبقاتی که اینجا نام برده شده پرهیز کنند و آن­ها را به خود و دستگاه­شان راه ندهند.

یکی مکذّبین‌اند؛ کسانی که به هیچ حقیقتی در عالم قائل نیستند. یک مسئله‌ی ثابت و استوار را معتقد نیستند، تابع نسیم و بادند. از هر طرف که باد آمد به همان طرف متمایل می‌شوند. به اصطلاح، صلح کلّ‌اند. بسیاری از مردم هُرهُری مذهب­اند. می‌گویند آدم باید مرد روز باشد. نان به نرخ روز می‌خورند. به حقیقتی در عالم قائل نیستند، بلکه از هر طرفی که ببینند می‌شود از آن راه بروند و به نان و آبی برسند به همان راه می‌افتند. دنبال نان و آب و تشخّصات دنیاییِ خود می­گردند و کاری به هیچ چیز دیگر ندارند. غیر از پول برای چیزی حقیقتی قائل نیستند. برای آن­ها حقیقت در عالم این است که آدم به پول برسد. همین‌قدر که ببینند حقایق با پول‌پرستی آنها منافات دارد تکذیب می­کنند و آن راه را همین­قدرکه منافی شد با پول درآوردن و اشباع شهوات، می‌گویند راه غلطی است، هر چه می‌خواهد باشد. اینها مکذّب­اند.

«لا تُطِعِ المُکَذّبین»؛ در مقابل مردم مکذّب هرگز رام مباش. دستور این است یعنی برنامه‌ی پیغمبر این است. آن پیغمبری که از طرف خداوند برای رساندن بشر به سعادت رسالت دارد. چون به حقیقت ثابتی قائل است، دست از آن حقیقت ثابت برنمی‌دارد. مداهنه هم نمی­کند. چرا فرمود رام نباش؟

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ

آنها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند.

مکذّبین خواهان مداهنه‌اند

برای اینکه مردم مکذّبی که ایمان به حقایق ندارند دلشان می­خواهد که تو هم با آن­ها بسازی و کنار بیایی. آن­ها می­گردند وقتی دیدند یک کسی که جمعیّتی دارد و در مقابل آن­ها ایستاده، سعی می­کنند که او را هم به رنگ خود در آورند که با آن­ها سازگار باشد و مصالحه بکند. کسر و انکساری کند. می­گویند ما یک قدری جلو می‌آییم یک قدری تو عقب برو با همدیگر بسازیم. خلاصه منظور این است که به پول برسیم. برای چه با هم بجنگیم؟ قدری تو از حرف خودت پایین بیا، قدری از آن حدّتی که داری پایین بیا، قدری هم ما با تو نرمش می‌کنیم. دست به دست هم بدهیم و به پول برسیم. حالا چه اصراری است که حرفی بزنیم و روی آن بایستیم؟ نه، پیغمبر این­گونه نیست. او به حقیقتی معتقد است و روی حرف خودش می­ایستد. اگر تمام دنیا هم بخواهند با او مبارزه کنند او برنمی­گردد. ولی مکذّبین دلشان می­خواهد با او مداهنه کنند.

«وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ»؛‌ آن­ها تمام همّشان این است؛ کاری کنند که تو روغن­مالی کنی، آن­ها هم روغن­مالی کنند. دُهن یعنی روغن. تُدهِنُ و یُدهِنُ به معنای روغن­مالی کردن و صورت­سازی است. به چرخی که می­چرخد روغن بزنند، از سر و صدا می‌افتد، دیگر خشونت و سر و صدایی ندارد. امّا روغن که نباشد خشن است و سر و صدا و غوغایی دارد.

آن­ها دلشان می­خواهد که یک نرمشی از خود نشان بدهی. این­قدر بر سرِ ابوجهل داد نزنی، سر و صدا نکنی و غوغا راه نیفکنی. خاموش باشی، پیش ابوجهل هم خاموش باشی. وقتی دیدند تو خاموش شده­ای آن­ها هم قدری نرمش نشان می‌دهند. می­خواهند با هم بسازید و با بت­ها بسازید بت‌ها را بپرستید و با تمام شئونی که آن­ها به وجود آورده­اند کنار بیایی. آن­ها دلشان این­طور می­خواهد، چون به حقیقت ثابتی معتقد نیستند، می­خواهند تو را هم از اعتقاد به حقیقت ثابتی که داری برگردانند و مانند خودشان آدم شُل، مسامحه­کار و سهل انگاری بسازند که با هر کسی صلح و سازش کند.

«وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ»؛‌ دلشان می‌خواهد که با آن­ها مداهنه کنی، صلح و سازش کنی، کسر و انکسار کنی، در راه رسیدن به هدف شُل باشی. البتّه گاهی اوقات سازش خوب است؛ این‌طور نیست که یک رهبر دینی کاملاً خشن و ناسازگار باشد و قابل انعطاف نباشد، این‌طور نیست. خودِ انعطاف نشان دادن گاهی وظیفه‌ی رهبر دینی است منتها آن­جایی که بداند انعطاف در راه رسیدن به هدف کمک می­کند، در راه نیل به هدف اگر دید انعطاف کمک می‌کند انعطاف نشان می‌دهد. لذا حضرت فرمود: مؤمن مانند سنبله است وقتی طوفانی برخاست ایستادگی نمی‌کند که از ریشه کَنده شود، خم می‌شود طوفان را رد می‌کند طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد ولی به شرطی که بداند این خم شدن او را ریشه کن نمی‌کند.

اگر بداند خم شود ریشه‌کن می‌شود خم نمی‌شود. می‌فهمد اگر خم بشود می­ماند و اگر خم نشود ریشه­کن می‌شود. هدفِ او ماندن است، فعلاً برای نیل به هدف انعطاف لازم است و لذا خم می­شود، طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد. امّا آن درختِ خشک در مقابل طوفان همین‌طور می­ایستد و از ریشه کنده می­شود. فرمود مؤمن چنین نیست. اینکه فرموده‌اند مداهنه نشان ندهید آنجایی است که اگر مداهنه کنید به هدف نمی­رسید و مداهنه کردن در طریق نیل به هدف واقع نشده است، اینجا مداهنه نمی­کنیم چون در نیل به هدف انعطاف مؤثّر نیست. کاملاً خشونت، ایستادگی و مقاومت نشان می­دهیم. اینجاست که فرمود:

إِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا [[5]](#footnote-5)

کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و مستقیم ایستادند.

مستقیم ایستادن منافاتی ندارد که اگر گاهی شرایط موجود شد منعطف بشود. چون استقامت یعنی در راه نیل به هدف مستقیم است. اگر در این راه انعطاف لازم باشد نشان می­دهد، اگر در این راه خشونت هم لازم باشد، نشان می‌دهد. ولذا به پیغمبر فرموده است:

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ [[6]](#footnote-6)

به لطف و رحمت الهی با آنان نرمخو شدی، اگر درشت‌خوی و سخت‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

چون لینت و نرمی به آن­ها نشان داده­ای مانده­اند، اگر خشونت از خود نشان بدهی پراکنده می‌شوند. اینجا فرمود که باید انعطاف نشان دهی، امّا یک جا هم فرمود:

يا أَيُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ [[7]](#footnote-7)

ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر.

به مردم کفّار و منافق روی خوش نشان نده، نسبت به آن­ها غلظت نشان بده. پس این فرق می‌کند. شرایط باید تشخیص داده شود. در راه نیل به هدف اگر خشونت لازم است نشان بده. اگر انعطاف لازم است نشان بده. ولی از راه هدف خارج نمی­شوی.

پایداری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در راه انجام رسالتش

پس آن­ها می‌خواهند تو مداهنه کنی و از راه هدف بیرون بروی، امّا تو اینچنین نیستی. به همین جهت وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکّه بود آن­ها به وسیله‌ی ابوطالب پیغام دادند که برادرزاده­ات مزاحم زندگیِ ما شده و عقلای ما را تحقیر و تحمیق می‌کند و بت‌های ما را تخطئه می‌کند و به مقدّسات ما هتک حرمت کرده است. یا باید او را تحویل ما بدهی یا از حرفش برگردانی.

ابوطالب علیه السلام هم پیغام آنان را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رساند. رسول اکرم چشمانش پر از اشک شد. فرمود که آن­ها هدف مرا نمی­دانند. آن­ها مرا مانند خودشان تصوّر می‌کنند، خیال کردند که من هدف دنیایی و مادّی دارم، لذا به من پیغام می‌دهند که اگر طالب ثروتی، پول جمع ­کنیم ثروتمندتر از همه‌ی ما باشی. اگر طالب قدرتی، تو را رئیس قوم قرار می­دهیم. اگر زن می­خواهی بهترین زنان عالم را برای تو فراهم کنیم. آن­ها هدف مرا نمی­فهمند.

به خدا قسم! اگر این قدرت را پیدا کنند که آفتاب را در کف دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند از حرف خود دست برنمی­دارم. من هدف مقدّسی دارم و در آن راه باید پیش بروم.

این مداهنه نکردن است. در مقابل حرف آن­ها از خودش انعطاف نشان نمی­دهد چون اینجا انعطاف از هدف برگشتن است و او از هدف برنمی‌گردد.

وقتی هم پیامبر اکرم به مدینه تشریف­فرما شدند و جنگ‌ها به وجود آمد، مردم طائف دیدند که او در راهش پیشروی می‌کند، پیش­دستی کردند و آمدند گفتند که ما هم مسلمان می‌شویم که دیگر جنگی نباشد ولی به شرط اینکه دو چیز را از ما بپذیری؛ یکی اینکه بت­های ما را نشکنی، بت­خانه‌ی ما را ویران نکنی. و دیگر اینکه از ما نماز نخواهی. نماز خواندن برای آنها خیلی مشکل بود چون نماز، خضوع کردن و خم شدن و سجده کردن بود و آن­ها هم مردم متکبّری بودند. عرب متکبّر اگر بند کفشش باز می­شد خم نمی­شد که آن را ببندد. می‌گفت خم شدن با شخصیّت ما نمی‌سازد. یا اینکه اگر خار به پایش می‌رفت خم نمی­شد که خار را از پای خود خارج کند. همین‌طور پایش را روی زمین می­کشید و راه می­رفت. حالا این رکوع کردن و سجده کردن برای او مشکل بود.

نقل شده که کسی آمد خدمت پیغمبر و گفت: من مسلمان می‌شوم ولی به شرط اینکه همین­طور ایستاده سجده کنم. آیا قبول می­کنید سجده‌ام در حال ایستاده باشد و با اشاره سجده کنم؟ مردم طائف هم گفتند مسلمان می‌شویم ولی نماز نمی­خوانیم و بت­خانه‌ی ما را هم ویران نکن. اگر پیامبر اکرم هدف دنیوی و مادّی داشت می‌گفت: خوب است، فعلاً بیایند یک سیاه لشکری می‌شوند و از آن­ها مالیاتی می‌گیریم و جزء لشکریان ما هم می­شوند و بالاخره یک پیشرفتی در دنیا برای ما حاصل می­شود. نماز نخواندن آن­ها کم‌کم درست می­شود. ولی ایشان قبول نکرد و فرمود تمام همّ من این است که بت‌پرستی از بین برود و توحید جای بت‌پرستی بنشیند. بت­پرستی با ماهیت دین من منافات دارد و باید از بین برود. و امّا در مورد نماز هم بدانید:

لا خَیرَ فِی دینٍ لا صَلاة فیهِ [[8]](#footnote-8)

خیری نیست در دینی که نماز در آن نباشد.

اینجا هم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خود انعطاف نشان نداد برای اینکه خلاف هدف اوست.

قاطعیّت علی علیه السلام در معرّفی اسلام

یا حضرت امیر علیه السلام در مقابل کسانی که تقاضای خلاف دارند ثابت و مستقیم است و از خود انعطاف نشان نمی­دهد. حتّی روز اوّلی که به خلافت رسیده است همان روز دستور عزل معاویه را صادر می‌کند. هر چه گفتند: الآن این خطرناک است، معاویه در شام ریشه ­دارد. او از زمان عمر در شام حکومت کرده و اگر الآن بخواهید او را عزل کنید بر علیه شما قیام می‌کند و سلطنت و حکومت شما را از بین می‌برد. فرمود: نه، من حتّی یک لحظه و یک ساعت هم حاضر نیستم که من حاکم باشم و معاویه در ظِلّ حکومتِ من، بر مردم حکومت کند. در اینجا انعطاف از خود نشان نمی‌دهد.

یا می­فرمود: تمام اموالی را که قبل از من از بیت المال به دیگران داده­اند پس می‌گیرم و به بیت المال برمی‌گردانم ولو اینکه مهر زنانشان قرار داده باشند. حضرت امیر علیه السلام با همین حرف دو طبقه را بر علیه خود شورانید؛ یک طبقه زورمندان مثل معاویه و هم­فکرانش و دیگر طبقه‌ی ثروت‌اندوزان مثل طلحه و زبیر و امثال اینها که ثروت‌ها اندوخته بودند. دو طبقه با همین جمله بر علیه امام علیه السلام شوریدند. او هم همّی جز این نداشت که حقیقت اسلام را به دنیا معرّفی کند، ولو به قیمت این تمام بشود که مثلاً از حکومت هم کنار برود. به هر حال انعطاف نشان نداد.

«وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ»؛‌ مراقب باش که آن­ها می‌خواهند با آن‌ها سازگاری کنی تا آن­ها هم با تو سازگار باشند.

امر به دوری از سوگندپیشه‌ی فرومایه

وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهينٍ

و از کسی که زیاد قسم می‌خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن.‏

و دیگر اینکه با هیچ حلّاف مَهینی هم موافق نباش. حلّاف کسی است که زیاد قسم می­خورد. مَهین آدم پست و حقیر است، کسی که رأی حقیر و روحیه‌ی پستی دارد. از بس که ضعف و ناتوانی روحی دارد مرتّب قسم می‌خورد. می­خواهد آنچه را ندارد جبران کند، از این رو بسیار قسم می­خورد.

 حلّاف یعنی کسی که زیاد قسم می­خورد. بچّه­ها را دیده­ایدکه زیاد قسم می­خورند برای اینکه از لحاظ رأی ضعیف و ناتوانند، می­خواهند با زیاد قسم خوردن، آن ضعف و ناتوانی خود را جبران کنند. فرمود با این دسته هم موافق نباش. آن دسته­ای که عجز دارند، ضعف و ناتوانی روحی دارند و مدام قسم می­خورند. و زیاد قسم خوردن هم کم­کم آن «مُقسَمٌ ­بِه» را از ارزش می­اندازد. مثلاً مرتّب می­گوید به خدا قسم! به خدا قسم! عظمت خدا در نظر او از بین می­رود و در نظر او برای خدا احترامی نمی‌ماند. به همین دلیل فرمودند: زیاد قسم خوردن خلاف ادب دینی است. اینجا هم خداوند فرمود: «وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهينٍ»؛ هر انسانی که زیاد قسم می­خورد و روحیه‌ی پستی دارد، رام او هم نباش.

پرهیز از عیب‌جوی سخن‌چین

هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَميمٍ

کسی که بسیار عیب­جوست و برای سخن­چینی در رفت و آمد است.

از دیگر کسانی که نباید به خود راه دهی مردم همّازند، آن کسانی که در میان مردم می­گردند تا عیبی از آنها پیدا کنند، ولو ندارند یک لکّه­ای به کسی بچسبانند و سخن­چینی کنند. از این به آن خبر ببرند و در میان مردم دو به‌هم­زنی کنند، اینها همّازند. همّاز یعنی عیب‌جو، آن­کسی که می­گردد در میان مردم، عیب افراد را بگیرد و یا عیب برای مردم بتراشد.

«مَشَّاءٍ بِنَميمٍ» آن کسی است که کارش این است که در میان مردم راه می­رود و سخن‌چینی می­کند. نَمّام سخن‌چین است که در دین مقدّس نمّامی مذمّت شده است.

روحیه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عجیب است. ایشان هر روز که از خانه بیرون می­آمد به یارانش می‌فرمود: کسی حق ندارد از کسی حرف برای من بیاورد ولو دنبال من کسی بدگویی کرده باشد، به من فحش هم داده باشند کسی حق ندارد حرف دیگری را به من بگوید، بگذارید قلب من نسبت به همه کس پاک باشد و به همه کس با نظر پاک بنگرم. چقدر روح بزرگ است، می‌خواهد نسبت به همه خوشبین باشد.

امّا از آن طرف می­بینیم که معاویة بن ابی سفیان می­گوید: اگر از کسی اندک بویی بردید که نسبت به علی علیه‌السلام محبّتی دارد یا نسبت به من کلمه­ای می­گوید یا نظر مخالفی دارد خانه را بر سرش ویران کنید و به طرز فجیعی او را بکشید. یا عبدالملک مروان می­گفت:

مَن قالَ لِی إتَّقِ اللهَ ضَرَبتُ عُنُقَهُ [[9]](#footnote-9)

هرکس مرا موعظه کند و بگوید ازخدا بترس گردنش را می­زنم.

کسی حق ندارد به من بگوید این راهی که می­روی کج است و برخلاف رضای خداست. این کمال عداوت است.

آن­ها که معصوم بودند جای خود محفوظ، بعضی چقدر عقل و درایت دارند. حساب، حسابِ عقل و درایت است.

جریانی از پاکی صاحب بن عبّاد

از صاحب­ بن عبّاد که از وزرای بسیار عاقل در همین کشور ایران بوده است نقل شده که کسی به او نامه­ای نوشت و نزد او سعایت کرد که فلان آدم مرده و اموال فراوانی از او به جا مانده است. یتیمانش خردسالند. اگر تو به بهانه­ای اموالِ سرشارِ او را تصرّف کنی کسی نیست چون و چرا بگوید. زیرا اوّلاً حاکم بر مردم که هستی، مقام وزارت که داری و تسلّط و قدرت هم داری. او هم که ثروت سرشاری از خود به جا گذاشته و رفته است. بچّه‌هایش هم که یتیم و خردسال‌اند. در میان­شان کسی نیست که حرفی بزند اگر اموال­شان را تصرّف کنی هیچکس مزاحم تو نخواهد شد. این را به او نوشت و سعایت کرد.

صاحب­ بن عبّاد هم مردانگی کرد و در پشت همان نامه برای او نوشت که سعایت زشت است، اگر چه راست باشد. تو اگر خواستی با این حرف برای ما خیرخواهی کرده باشی بدان که ضررت برای ما بیشتر از منفعتت شد. اگر نبود حساب پیریِ تو، سزای این عملت را کف دستت می­گذاشتم تا مزه­اش را بچشی.  و بعد در ذیل نامه نوشت: مرده را خدا بیامرزد. یتیم را خدا کفالت کند. مال را خدا برکت دهد. سعایت­کننده را خدا لعنت کند. که بسیار حرف پخته و عاقلانه­ای­ است.

یکی از بزرگان که این جمله را نقل کرده بعد از نقل این مطلب می‌گوید: ما هم می­گوییم: ای صاحب بن عبّاد! خدا تو را رحمت کند که عجیب مرد عاقلی بودی. می­دانستی با مردم چگونه رفتار کنی و به هرزه­درایان راه ندهی که سعایت کنند. خانواده­ها را بی­سرپرست کنند. بچّه­ها را یتیم کنند. گفتی که یتیم را خدا کفالت کند و گفتی ثروت را خدا برکت دهد و مرده را خدا بیامرزد، سعایت‌کننده را خدا لعنت کند.

این همان است که فرمود: «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَميمٍ»؛ به پیغمبر اکرم خطاب می‌شود که اینها را به خود راه نده. تویی که می­خواهی بشر را اصلاح کنی، کسانی که همّاز و عیب­جو هستند، در میان مردم راه می­روند و می‌خواهند سخن‌چینی کنند، به آن­ها راه نده.

خون‌ریزی دراثر نمّامی یک غلام

مسئله‌ی نمّامی چقدر خطرناک است. آن جریان غلام معروف است، زمانی که غلام و برده خرید و فروش می‌شد مردی برای خرید غلام به بازار رفت. فروشنده گفت: این غلام خیلی زرنگ است، فقط یک عیب دارد، آن هم اینکه نمّام و سخن­چین است. مرد گفت عیبی ندارد. سخن‌چین بودن که مهم نیست فقط زرنگ و کاردان باشد. غلام را گرفت و آورد. او هم بنا کرد به نمّامی کردن، همان خوی پستی که داشت، نزد زوجه‌ی مالکش رفت و به او گفت: شوهرت می­خواهد همسر دیگری اختیار کند. در فکر باش، نگذارکه هوو بر سرت بیاید. زن گفت: حالا من چه‌کار کنم؟ غلام گفت: لازم است چند تار مو از زیر گلویش بچینی و به من بدهی که من جادو کنم تا به تو محبّت داشته باشد و دنبال زن گرفتن نرود، ولی به شرط اینکه این موها را با تیغ بچینی.

بعد رفت و به آن شوهر گفت: این زن تو منحرف شده و به یک مردی دل بسته است و می­خواهد تو را بکشد. وقتی به خانه رفتی خود را به خواب بزن، ببین من راست می­گویم یا نه. این حرف را هم به مرد گفت. مرد هم نسبت به همسرش ظنین شد. وقتی به خانه رفت، خود را به خواب زد. زن هم طبق دستور رفت یک تیغ برداشت که بیاید از زیر گلوی مرد چند مو بچیند. همین که مرد متوجّه شد زن تیغ به دست آمده، از جا پرید و این زن را با همان تیغ کشت. بعد اقربا و خویشاوندانِ زن با خبر شدند، آمدند این مرد را کشتند. فامیل مرد در میان فامیل زن ریختند و غوغایی به وجود آمد و خون­ریزی­های فراوان شد. در اثر یک نمّامی، یک سخن‌چینی بی‌مورد و دروغ گفتن، خانواده‌ها را به خاک و خون کشید.

در دین مقدّس اسلام زیاد روی نمّامی تکیه شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

أَ لَا أُنَبِّئُكُمْ‏ بِشِرَارِكُمْ‏ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ

آیا نمی­خواهید اشرار شما را به شما معرّفی کنم؟ عرض کردند چرا یا رسول الله.

قَالَ الْمَشَّاءُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْأَحِبَّةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَآءِ الْمَعَايِب‏ [[10]](#footnote-10)

فرمود آنان که بین مردم می­چرخند و میان دوستان جدایی می‌افکنند و برای مردمان پاک‌دامن عیب‌جویی می‌کنند.

دو به‌هم­زنی می­کنند. مردم را نسبت به هم بدبین و ظنین می‌کنند. حرف از این می­گیرند به او می­رسانند.

سه خیانت نتیجه‌ی یک سخن‌چینی

مردی نزد یکی از بزرگان رفت، بعد از مدّتی که به دیدارش نرفته بود برای دیدار دوست قدیمی­اش آمد. در ضمن صحبت گفت: فلان آدم پشت سرِ شما فلان حرف را زد. آن مرد گفت: رفیق من! بعد از مدّتی که به دیدار من نیامده بودی، حالا با سه خیانت آمدی؛ یکی اینکه آمدی و میان من و آن شخص عداوت ایجاد کردی. من تا به حال نسبت به او مهربان بودم، قلبم نسبت به او پاک بود حالا که حرف او را برای من نقل کردی قلبم نسبت به او چرکین شد، این یک خیانت. دیگر اینکه قلبم آرام بود. آشفته و پریشان‌خاطر نبودم. تو آمدی و با این حرفت مرا مشغول کردی و فکر فارغم را از من گرفتی. دیگر اینکه خودت را نزد من خائن معرّفی کردی. من دیگر نسبت به تو اعتمادی ندارم، ممکن است حرف مرا هم پیش مردم ببری.

قطع رابطه با مانع خیر، متجاوز و گناه‌پیشه

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثيمٍ

بسیار مانع خیر و متجاوز و گناهکار است.

هرچه بتواند خَلق را از خیر باز می­دارد و به ظلم و بدکاری می­کوشد.

دیگر طبقه­ای که نباید به خود راه دهی، آن کسانی که «مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ» هستند، یعنی هیچ­وقت حاضر نیستند خیرشان به مردم برسد. مدام در حال امساک­اند. می‌خواهد فقط برای خودش ضبط کند. نمی‌خواهد به دیگری خیری برساند. بعضی این‌طورند، بعضی هم هستند تجاوزکارند، می­خواهند حق مردم را هم از دست­شان بگیرند. معتدی و متجاوزند. به حق خودشان قانع نیستند. همه چیز دارند باز می‌خواهند زندگی یک آدم بی­نوایی را به هم بزنند. عادتشان این است.

مُعْتَدٍ أَثيمٍ؛ اَثیم با آثم فرق می­کند. آثم یعنی گناهکار. امّا اَثیم کسی است که عشق به گناه دارد. آن کسی که تا گناه نکند آرام نمی­گیرد. و به‌راستی بعضی از مردم هستند معامله­ای که می‌کنند اگر صاف و سرراست معامله کنند خود را احمق و عقب­مانده و بی­عرضه حساب می­کنند. بالاخره باید حتماً یک خیانتی بکنند، چیزی را گران بفروشند یا یک جنس قلّابی بدهند تا آرامش خاطر پیدا کنند، معلوم شود که زرنگ و کاردان هستند. اینها اَثیم‌اند، یعنی عشق به گناه دارند، چنانچه گناه نکنند آرامش خاطر ندارند، مثل گربه­ای که اگر بخواهیم او را کنار سفره بنشانیم و به او نانی بدهیم، برای او خیلی لذّت­بخش نیست. باید از دیوار بپرد و از در بیاید و چیزی بدزدد و در برود. اگر این کار را بکند برای او بسیار لذّت­بخش است و از این کار کِیف می­کند. بسیاری از مردم چنین­اند. پس مردمی که خیرشان به دیگران نرسد یا به حقّ مردم تجاوزکار باشند و یا عاشق گناه باشند، اینها را هم به خود راه نده.

پرهیز از درشت‌خوی بی‌تبار

عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنيمٍ

گذشته از اینها درشت‌خوی و بی‌تبار است.‏

این دسته از مردم را که برشمردیم اینها با همه‌ی این کثافات و فسادهای اخلاقی که دارند زنیم­اند. زَنیم یعنی آویخته به مردم‌اند. خودشان را به مردم می­چسبانند. مردم را به حال خود رها نمی­کنند. مثل آن زنگوله­ای که در گردن بز است، از بز هم ارتزاق می‌کند آویخته به گردن او هم هست. ­چنین کسانی نفعشان به مردم نمی­رسد بلکه از مردم هم ارتزاق می‌کنند. یا مثل میکروب بیماری، از خون انسان می­خورد و مخرّب بدن انسان هم هست. این زَنیم است به اصطلاح انگل و طفیلی است، استقلالی از خود ندارد، به پای مردم ایستاده است.

**عُتُلّ** یعنی سنگین؛ اگر غذا بر هاضمه‌ی انسان سنگین بشود، هضم نشود می­گوییم عُتُلّ شده است . آنی که هضمش مشکل باشد و مردم از او نفرت دارند عُتُلّ است. در عین حال که عُتلّ است زَنیم است، یعنی از خود استقلالی هم ندارد و آویخته‌ی به مردم است، انگل و طُفیلیِ مردم است. پس فرمود از این چند دسته پرهیز کن؛ **مکذّبین، حَلّافٍ مَهین**، **هَمّازٍ مَشّآءٍ بِنَمیم،** **مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ أثیم و** عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنيمٍ. تا اینجا ترجمه‌ی این آیات عرض شد.

آمدنِ اهل‌بیت امام حسین علیه السلام به کربلا در اربعین اوّل

امّا امروز که روز اوّل ماه صفر بود، بنا بر نقل مشهور روز ورودِ اهل بیتِ امام حسین علیه السلام به شام بوده است . البتّه این مطلب در میان آقایانِ مورّخین و محقّقین در تاریخ محلّ اختلاف است. بعضی این‌طور گفته­اند که رفت و برگشت اهلِ بیت علیهم ­السلام تا به مدینه زیاد طول کشید. بعضی گفته­اند که آنها را یک ماه در کوفه نگه داشتند و بعد به شام حرکت دادند و یک ماه هم در شام نگه داشتند و بعد به مدینه برگشتند. آنان که این حرف را زده‌اند خواسته­اند بگویند که اربعینِ اوّل به کربلا نیامده­اند. بعضی این‌طور گفته­اند.

ولی تحقیقِ بیشتری که شده است و بعضی از آقایان محقّقین که با مقدّماتِ ارزنده­ای تحقیقاتِ بسیار عالی کرده­اند، ایشان بعد از این تحقیقاتِ عالی خودشان به این نتیجه می‌رسند که البتّه مقدّمات زیادی دارد، نتیجه را عرض می‌کنم. نتیجه می‌گیرند که این‌طور نبوده است، یعنی اهلِ بیت علیهم ­السلام را بیش از هشت روز در کوفه نگه نداشته­اند. فقط هشت روز در کوفه بوده‌اند. و نمی­توانستند هم نگه دارند. چون کوفه شهر شیعه­نشینی بود و با آن کیفیّت خاندانِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگه‌داشتن ممکن بود انقلابی در شهر کوفه برپا بشود. از این جهت وحشت داشتند. این بود که نمی­توانستند زیاد نگه دارند.

به همین مقدار که اِبن‌زیاد استیذانی از یزید کرده او ­هم به وسیله‌ی کبوترانِ نامه­بر دستور داده است – آن زمان معمول بوده به وسیله‌ی کبوتر، به سرعت خبر را می­گرفتند و می­رساندند - یزید دستور داده که به شام حرکت بدهند. این بود که روز بیستم محرّم حرکت دادند. یعنی هشت روز در کوفه نگه داشتند و روز بیستم اهل‌بیت را به سمت شام حرکت دادند. البتّه از شاه­راه‌ها یعنی از شهرها نبرده­اند. چون می­ترسیدند خاندان پیغمبر را از شهرهای اسلامی عبور بدهند. بالاخره این خطر در پیش بود که باز هم در میانِ شهرها جنبشی، غوغایی و انقلابی بشود. چون خیلی از مردم در شهرهای دیگر نمی‌دانستند. از ماجرا اطّلاع نداشتند.

آتها نمی­خواستند مردم مطّلع بشوند، این بود که از شاه­راه هم عبور نمی­دادند. از بیراهه می­بردند و به سرعت هم می­بردند و با مرکب­های بریدی می­بردند. مرکب­های بریدی تحت اختیار حکومتِ وقت بوده که آن مرکب­ها با سرعت حرکت می­کردند. بچّه­های کوچک را روی شترهای بی­جهاز سوار کردند و بعد با این سرعت از بیابان­های سوزان حرکت دادند. معلوم است چقدر مصیبت بر خاندان امام حسین علیه السلام وارد کرده‌اند .

با این کیفیّت روزِ اوّل ماه صفر به شام وارد شده­اند. ده روز بیشتر هم در شام نبوده­اند. طبق تحقیقاتی که ایشان کرده‌اند ده روز در شام نگه داشته‌اند. و نتوانستند بیشتر نگه دارند. چون آن خطبه­ای که امام سجّاد علیه السلام در شام و آن خطبه­ای که زینب علیها السلام در مجلس یزید ایراد فرمودند، آن سیاستی را که داشتند، نتوانستند به هدف برسند. دیدند که انقلاب بر پا شد و افکارِ مردم عوض شد و خاندانِ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را شناختند. و نمی­خواستند مردم آنها را بشناسند.

این بود که یزید دید دیگر نمی‌تواند به سیاستِ خود عمل کند. اهل‌بیت را آورد داخل قصرِ خودش جا داد و تجلیل و احترام کرد. و زن­های خودش را هم دستور داد که به استقبال رفتند. اهل‌بیت را با استقبال وارد کردند. و اجازه داد سه روز هم در قصرِ خودش بر امام حسین علیه السلام عزاداری بشود. همه‌ی اینها برای این بود که افکارِ مردم را آرام کند. و لذا دید صلاح در این است که زودتر اهل‌بیت را از شام هم منتقل کند، دیگر در شام نمانند که مبادا بیشتر افکار مردم منقلب بشود. این بود که همان روز دهم صفر حرکت دادند.

روزِ اوّل صفر به شام آوردند و ده روز بیشتر نگه نداشتند، روز دهم صفر حرکت دادند و ده روز هم در راه بودند و اربعینِ اوّل به کربلا رسیده‌اند. با جابر هم در آن­جا ملاقات شده است. این تحقیقی است که این مرد بزرگوار کرده آن هم با مقدّمات زیادی این تحقیق شده است.

پس روز اوّل صفر، روزِ ورود اهل‌بیت علیهم­ السلام به شام بوده است. چون مردم شام آلِ‌علی علیهم‌ السلام را نمی‌شناختند این بود که ساز و آواز به راه انداخته بودند، جشن گرفته بودند، شهر را آذین بسته بودند، زن­ها لباس­های رنگارنگ پوشیده بودند و برای تماشا به بیرونِ شهر آمده بودند. چون مردم شام غیرِ مردم کوفه بودند. اهل کوفه می­شناختند امّا شامی‌ها نمی­شناختند. خیال می­کردند واقعاً خارجی هستند واقعاً خروج بر مذهب و حکومتِ وقت کرده­اند. سهل ساعدی یکی از اصحاب پیامبر اکرم می­گوید: آن ­روز دیدم شهر منقلب است و تحوّل دیگری دارد. از کسانی پرسیدم: امروز چه خبر است که شما جشن و عید گرفته­اید؟ گفتند: مگر شما غریبید؟ گفتم: بله، من تازه آمده­ام. من سهل ساعدی هستم. وقتی شناختند، گفتند: ما نمی­فهمیم که چرا آسمان خون نمی­بارد؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟ حسین پسرِ پیغمبر را کشته­اند و زن و بچّه­اش را به اسارت وارد شهر می­کنند.

سهل ساعدی می‌گوید آسمان در نظرم تیره و تار شد، گویی آسمان دورِ سرم ­گشت. ای عجب! پسر پیغمبر را کشته­اند، حجّتِ خدا را به قتل رسانیده­اند؟ و حال زن و بچّه­اش را به اسارت می­آورند. رفتم خارج شهر، منظره­ای دیدم، دیدم سرهای مطهّر را بالای نِی، دیدم خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، دختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر سر شترهای بی­جهاز سوار کرده‌اند. از همه مصیبت­بارتر جریان امام سجّاد علیه السلام بود، دیدم زنجیر بر گردنش افتاده، با آن کیفیّت وارد شهر شدند.

**لاحَولَ وَ لا قُوَّةَ الِّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیم**

**والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

1. \_ سوره‌ی حجرات، آیه‌ی 17. [↑](#footnote-ref-1)
2. \_ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی 56. [↑](#footnote-ref-2)
3. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 7. [↑](#footnote-ref-3)
4. 4\_ سوره‌ی توبه، آیه‌ی 51. [↑](#footnote-ref-4)
5. \_ سوره‌ی فصّلت، آیه‌ی 30. [↑](#footnote-ref-5)
6. \_ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی توبه، آیه‌ی 73. [↑](#footnote-ref-7)
8. \_ مکاتیب الرّسول صلی الله علیه و آله و سلم، جلد 3، صفحه‌ی 71. [↑](#footnote-ref-8)
9. \_ تفسیر المنار، جلد 4. [↑](#footnote-ref-9)
10. \_ اصول کافی، جلد 4، صفحه‌ی 75. [↑](#footnote-ref-10)